


<p>IRANSCHÄHR Revue littéraire et scientifique mensuelle</p> <p>Fondateur et Redacteur: Hossein Kâzemzadeh</p> <p>Berlin-Wilmersdorf, Augustastrasse 1</p>	 <p>مجموعه منصور علم و ادبی</p>	<p>مؤسس و نگارنده: حسین کاظم زاده ایرانشهر</p> <p>این مجله ماهی یکبار بقلم فضلائی شرق و فرنگ در ۶۴ صفحه انتشار میابد.</p> <p>قیمت این شماره پنج قران در خارج ۲ شلنگ است</p>
سال ۲	اول تیر ماه یزدگردی سال ۱۲۹۳ شمسی	شماره ۱۰
۱۵ ذیحده ۱۳۴۲ هجری = ۳۰ جوزا ۱۳۰۳ = ۲۰ ژون ۱۹۲۴		

است چون هنوز مقاله‌های لازم برای شماره مخصوص جهان زنان نویسه لذا این شماره را چاپ کرده شماره ۱۱ و ۱۲ را مخصوص جهان زنان قرار دادیم و امید داریم ادبا و فضلا آثار قلمی خود را هر چه زودتر بفرستند.

۲- وجه آئونه سال سیم ایرانشهر برای کسانی که آنرا تا دو ماه یعنی قبل از انتشار شماره اول سال ما برسانند يك لیره و پس از آن تاریخ پنجتومان خواهد بود. از وکلای محترم خواهشمندیم که حسابهای سال دوم را تفریغ نموده بقیه وجوه را هر چه زودتر برای ما برسانند.

[انتشارات ایرانشهر را از وکلای مجله میتوانید بخرید]

گفت‌وگو

عشق و تظاهرات آن در حیات اجتماعی

سرآغاز کتاب رستم و سهراب، شماره ۴ از انتشارات ایرانشهر

بیرون فلسفه اشراق میگفتند که پایه تکوین عالم و خلقت آدم بر عشق است. این فکر که به اندازه خود عشق، حقیقت دارد، در فلسفه تصوف شرق نفوذ و سرایت کامل کرده و در زبان متصوفه با تعبیرات گوناگون صورت بیان یافته است.

اگر در تکوین عالم قدری تفکر کنیم و کاینات را روی هم رفته از حیث يك مجموع کل و از نقطه نظر نشو و ارتقاء پیش

دیده تدقیق پیاوریم حقیقت این فلسفه را در می یا بیم چه انوقت می بینیم که در هر يك از کیفیات تکون عالم و در هر يك از ظهورات خلقت مانند انقلابات و تحولاتیکه در دوره‌های جمادی و نباتی و حیوانی بعمل آمده و می‌آید فقط يك قوه سابق حکمفرما بوده است که عبارت از قوه عشق و یا انجذاب میباشد.

بدین معنی که در هر يك از ذرات عالم يك روح و یا قوه‌ای هست که آنرا بطرف کمال و جمال میکشد و سوق میدهد یعنی هر ذیروحو می‌کوشد و دست و پا می‌زند تا زندگی خود را ادامه دهد و خود را بدرجه کاملتر و زیباتر برساند و این کشش و کوشش همان عشق است و چیز دیگر نیست، و بدین مناسبت من میخواهم لفظ عشق را يك کلمه تفسیر کنم و بگویم که عشق یعنی جستجو — جستجوی کمال و جمال:

وز کمال و حسن جوید رنگ و بو
غیر عشق اندر دل هر قطره نیست

هر يك از ذرات اندر جستجو
جز فروغ عشق اندر ذره نیست

در زیر نفوذ این قوه و یا روح که تعبیر دیگر عشق و جستجو است، کاینات، مراتب نشو و ارتقاء را پیموده، مرد از مرتبه جمادی بمرتبه نباتی گذشته و از آنجا نیز قدم بمرتبه حیوانی گذاشته سپس خود را بعالم انسانی رسانیده است. و نیز در نتیجه همین قوه انسان امروزی، مراتب دیگر را طی کرده قدم بعالم بالاتر که آنرا عالم روحانی و یا عالم ارواح باید نامید خواهد گذاشت. جای تفکر و پرسش است که این جستجوی کمال و جمال یعنی عشق و با عبارتهای دیگر، این جذب و انجذاب، این سیر و حرکت، این طی مراحل تکامل، این کشش و کوشش و این غلبه قوی بر ضعیف و مرگ پس از زندگی برای چیست یعنی

ذرات کاینات چه راهی می‌پیمایند و چه مقصدی در پیش دارند و يك کلمه سر خلقت چیست؟

در جواب میتوان گفت که این عشق یعنی جستجوی کمال و جمال، برای نزدیک شدن و رسیدن بمنشاء اصلی یعنی بکمال مطلق و جمال مطلق است که با تعبیرات دیگر اورا حقیقت مطلق، وجود مطلق، نفس کل، روح الارواح و واجب الوجود مینامند. پس عشق، منشأ تکون و سر خلقت است و ذرات کاینات در فضای بیکران خلقت، بقوة عشق راه پویان و مقصد جویانند تا خودرا بدان سر الاسرار و روح الارواح که از آن جدا شده اند برسانند:

هرکس اندر کوشش و در جستجو
تا رساند خویشتن روزی به یار

این جستجوی کمال و جمال و یا عشق و روح انجذاب، شبیه است بآن قوه جاذبه که ذرات آبرا بهم نزدیک کرده و می‌پیوندد، و چنانکه ذرات آب از تأثیر این قوه جاذبه بهم پیوسته قطره‌ها و جویها و نهرها و رودها تشکیل داده همیشه راه پویان و خروشان میکوشند تا خودرا بدریا و محیط اقیانوس که از آن جدا شده اند برسانند و در میان آن ناپدید و در عین حال ابدی و جاوید شوند، همانطور ذرات کاینات در جستجوی کمال و جمال مطلق، مراتب نشو و ارتقاء را پیموده بهم دیگر سبقت می‌جویند و پروانه وار خودرا دور شمع حقیقت زده می‌سوزانند تا خودرا بدان محیط اعظم و بدان کمال مطلق و جمال مطلق که از آن جدا گشته اند رسانیده در امواج انوار آن غرق و در همان حال، ابدی، و لا یفنی شوند و بعبارت دیگر از خود بیخود و جزو کل و بلکه عین کل گردند.

معنی توحید همین است و تفسیر عبدی اطغنی اجعلك مثلی

نیز جز این نیست:

گفت کن از من تو دایم پیروی
من تو را سازم مثال خویشین

تا ز قید بندگی بیرون شوی
مت از جام وصال خویشین

پس تجلی عشق در هر يك از ذرات عالم اساس فلسفه حقیقی است و سر خلقت هم جز این نیست ولی از فلاسفه قدیم یونان گرفته تا حکمای امروزی ما چندین قافله از حکما و فلاسفه و متصوفه ره پیمای پیابان پیکران این فلسفه بوده و اتفاقاً فکر در آن نموده اند لیکن يك نتیجه متحد و مطرد دسترس نشده اند زیرا با اینکه حقیقت یکی است و دو تا نیست اما چون قوود نظرها متفاوت و دایره فکرها و عقلها محدود و غیر مساوی است لهذا ان حقیقت یگانه در شکلهای گوناگون تجلی کرده است و از آن رو متفکرین عالم به نتایج مختلف و عقاید و قوانین دگرگون دسترس و معتقد شده و اختلاف نظر پیدا کرده اند. اینحال شبیه است بحال کسانی که آفتاب را در ازمئه مختلف و در امکان مختلف در شکلهای مختلف می بینند و هر يك پیش خود نظریات و عقایدی حاصل کرده و در صحت و اصابت آنها اصرار مینمایند در صورتیکه آفتاب یکی و حقیقت او هم یکی است و این اختلافات نسبت بنظرهای ماست. ما خود را محیط بر آفتاب تصور میکنیم در صورتیکه او محیط بر ماست نه ما محیط بر او و فقط ضعف قوه بصر و دوری مسافت و اختلاف زمان و مکان است که او را در شکلهای گوناگون برای ما مینمایاند. همینطور است کمال مطلق و جمال مطلق که در واقع يك حقیقت مطلق است ولی چون نظرهای عقل و ادراک ما ضعیف و مختلف است این است که او را در اشکال مختلف می بینیم و عقاید مختلف در باره او حاصل

مینمائیم و گرنه او نور واحد و روح واحد است:

او یکی و هر کس از راه دگر نور پاک او بیگسان بنا هر است زان سبب در چشم هر صاحب نظر	مینماید بر جمال او نظر لیک انظار من و تو قاصر است میکنند او جلوه در شکل دگر
---	---

بنابراین ملاحظات، می بینیم که در منشأ عقاید و قواعد متفکرین عالم از قبیل پیغمبران و حکما و متصوفه يك وحدت و همرنگی بوده است و فقط در جزئیات و تعبیرات و تظاهرات و وسایل نیل بمقصد، اختلاف و دو رنگی پیداست و گرنه همه يك نور را دیده و پر تو يك حقیقت، چشم آنان را خیره و روح آنان را مسح کرده است لیکن هر يك آنرا بزبانی دیگر خوانده و نام دیگری داده و به بیان دیگری تصویر کرده است چنانکه اگر چند نقاشی را دعوت يك مسابقه کرده و يك موضوع مخصوص برای تصویر بدیم، گرچه همه در يك زمینه با يك رنگ و روغن و در يك محیط آنرا نقش کنند باز آثار آنها از همدیگر فرق خواهد داشت در صورتیکه موضوع یکی و غایت یکی بوده است:

فرق فی اندر جمال کبریاست میدهد هر کس و را از این نظر	بلکه در تصویر و در تعبیر ماست شکل و رنگ و قامت و نام دگر
---	---

همینطور همه صاحبان شرایع، از آنجا که هر يك در میان يك ملت مخصوص مبعوث شده و بیشتر نواقص اخلاقی و اجتماعی او را در نظر گرفته است لهذا احکام و قوانین خود را موافق احتیاجات عهد خود و تا یکدرجه منحصر بشئون امت خود کرده و در اجرای احکام خود که آنها را قوانین آسمانی و اوامر رحمانی نامیده اند راههای دیگر گون پیش گرفته و وسایل مختلف بکار برده و تجویز کرده اند چنانکه برخی از آنان قهر و غلبه و جبر و زور را وسیله نشر دین و اجرای احکام الهی و وسیله پرستش معبود خود قرار داده اند. و دیگران تذلیل نفس و سلب اراده و تسلیم

محض بقضا و قدر را امر کرده و مدخلیتی به قوه عقل و ادراک انسانی در کشف حقایق نداده اند و بعضی هم بشر را با اینکه اشرف مخلوقات خوانده اند او را مانند بچه نا بالغ فرض کرده از رسیدن بمقام حقیقت محروم و عاجز دانسته به تخویف و تشویق پرداخته و عقاید و احکام خود را با امید به بهشت و ترس از دوزخ مجری ساخته اند در صورتیکه بر حسب قانون تکامل روزی می‌آید این بچه نا بالغ بحد رشد رسیده دیگر جز قوه عقل و اراده و ادراک خود راهی برای نیل مقصد و شناختن خدا پیش نخواهد گرفت و بهشت و دوزخ کافی برای راهنمایی او نخواهد شد چنانکه تاکنون هم این احکام و قوانین او را مانع از شر و فساد نشده و قادر بر تزکیه نفس و تصفیه روح او نگردیده است. ولی با وجود این چنانکه گفتیم همه ادیان، مردم را بسوی یک حقیقت دعوت کرده و ب جستجوی یک منبع فیض واداشته، در ره‌اندن بشر از حال وحشیت خدمت بزرگ کرده و همه یک اصل را نشان داده و یک حقیقت را درک و ظاهر ساخته و یک شاهراه هدایت کرده اند و آن، شاهراه عشق و معرفت حق است

جمله مست جام عشقند انبیا رهمنون بارگاه کبریا
راه دیگر گر چه رفتندی همه لیک یک معشوق جستندی همه

اما حکماً که تدقیقات خود را منحصر بیک ملت نکرده و محدود با زمان و مکان نساخته بلکه عالم طبیعت و کاینات را موضوع تدقیق خود قرار داده اند، این مسئله را طور دیگر درک و شرح کرده اند. اینها میگویند که انسان بمنزله جلوه خداست نه عبد ذلیل گمراه. انسان جانشین خدا و دارای صفات خدائی است. انسان جزوی از حقیقت مطلق است و بدانجهت بکشف حقیقت نیز قادر میباشد

و وسیله آن، بکار بردن جوهر عقل است. زیرا همین جوهر است که او را بمرتبه کمال سوق داده و ما به الامتیاز او از حیوان شده است. پس هر قدر انسان نسبت بدرجه تکامل این جوهر در نفس خود از عالم حیوانی دور تر شود همانقدر بسر حد کمال و معرفت خدا نزدیکتر شده و نسبت بدرجه تکامل جوهر عقل بکشف اسرار خلقت موفق میگردد و هر قدر محروم از عقل مانده و یا آن جوهر در وجود او ناقص مانده باشد انقدر از انسان کامل بودن دور افتاده است و اثرات عالم حیوانی بکلی از نفس او زائل نشده است و بدین جهت است که خطاها و گناه‌ها از او سر میزند که نتیجه عدم تکامل عقل است. پس هر قدر انسان بدرجه کمال و معرفت نزدیکتر شود همانقدر نقص و خطا و گناه در او کمتر یافت میشود.

بنابراین فلسفه اساس خلقت هم بر خیر محض است نه بر شر و هر شریکه حادث میشود نتیجه نقصان عقل و جهل انسانی است. بعقیده این حکما وسیله کار انداختن جوهر عقل و تکمیل آن عبارت از تدقیق خود عالم خلقت و جهان آفرینش یعنی طبیعت است تا بدان وسیله بشر، آثار و اسرار خلقت را کشف و بتکمیل نفس ناطقه و جوهر عقل نایل شده آنرا راهنمای یگانه خود قرار داده به هدایت آن راه بسوی حقیقت مطلقه جسته خود را سعادت‌مند و لا یموت سازد

آفرینش را نخستین دفتر است
جلوه‌گر زو قدرت بروردگار
راهبر زی خالق مطلق بود

عقل لا یفنی یکی پیغمبر است
سر خلقت گمردد ازوی آشکار
باز گشتی از صدای حق بود

اما فلاسفه اشراقی و صوفیه میگویند که کاینات مانند سایه و یا انعکاسی از حقیقت مطلق است و برای درک حق گوهر عقل و حسن انسانی کافی نیست زیرا عقل در خارج دایره معقولات

عاجز و نارساست و حس هم تابع سهو و خطاست و فقط وجدان ما که کیفیتی از روح ماست میتواند پی به سر الاسرار و غیب الغیوب یعنی حقیقت مطلق ببرد پس بدین جهت در کشف اسرار خلقت و وصول بحقیقت فقط الهام میتواند ما را دستگیری کند و الهام یک حالت روحیست که در وجدان ما ظاهر میشود و از خود حقایقی را کشف و پیدا میکند که قوای دیگر ما از کشف آنها عاجز هستند و چون روح ما پاره‌ای از ان روح حقیقت و پرنوی از آفتاب وجود مطلق است ما دامیکه در چار میخ عناصر خاکی در بند است راهی بدان نور حقیقت نخواهد یافت ولی هر وقت که عناصر خاکی تارومار و پراکنده شده روح ما آزاد گشت بمبدأ خود بر میگردد یعنی بوصال حق میرسد و سر تا سر الهام میگردد. پس هر کس از تعلقات دنیوی و تعشقات ظاهری و مادی در گذشته روح خود را تصفیه کند یعنی از زلال وجد و استغراق سیراب گردد در همین عالم نیز بوصال حق موفق میتواند بشود و در همین زندگی نیز وجودش مصدر الهامات و کشفیات میگردد.

در نظر این فلاسفه و صوفیه وسیله برای رسیدن بوصال حق عبارت از تزکیه نفس بواسطه ریاضت و انزواست که منجر به آزاد کردن روح و اوج او بمدارج عالم ملکوتی میگردد.

ازین رو در میان نوع بشر انهاییکه بزودی خود را مجرد از علایق دنیوی کرده یعنی جنبه حیوانی از آنها زایل شده و صفات مشترکه انسانی نیز بدرجه پاکتر و عالیتر رسیده باشد، آنها بعالم بالائی یعنی عالم ارواح نزدیکتر میشوند و میتوان گفت که حد فاصل میان این دو عالم یعنی عالم انسانی و عالم ارواح میباشد. چنانکه در میان نباتات هنوز انواعی هست که صفات مشترك

جمادی و نباتی را دارند و هنوز بکلی از عالم جمادی تجرد و انفصال نکرده اند و در میان حیوانات نیز انواعی هست که از عالم نباتی هنوز آثاری در خود دارند همانطور در میان نوع بشر بسیاری هستند که از عالم حیوانی بکلی جدا نشده بلکه فرقی با بعضی حیوانات هم ندارند و برزخ میان حیوان و انسان میباشند. پس در طلب حقیقت، جانرا از قیود تن رهائی باید داد، قدم چلوتنگاه خلوص و صفوت نهاده نفس را تزکیه و روحرا تصفیه باید نمود تا از جام هستی بخش حقیقت سیراب و مست گشته شاهد حقیقت را بی پرده و برهنه توان دید.

باید مرغ روح را از قفس تن آزاد کرده در اوج فضای لا یتناهی خلقت پرواز آورده از قیود عالم سفلی و خصایص حیوانی برهانید و از زندان تن خاکی در آورده به تجلیگاه افلاک باید رسانید.

تن خاکی ما مانعی برای اعتلاء روح ماست و پرده ایست میان ما و جمال حقیقت! تا این قفس شکسته و این پرده دریده نشود، جمال یار بر ما پوشیده خواهد ماند چنانکه خواجه عرفان میفرماید:

نگاه یار ندارد نقاب و پرده ولی تو گرد ره بنشان تا نظر توانی کرد

و ناصر خسرو علوی میگوید:

ز نور او تو هستی همچو پر تو حجابت دور دارد گر بجوئی
وجود خود بر انداز و تو او شو حجاب از پیش بر داری تواوتی

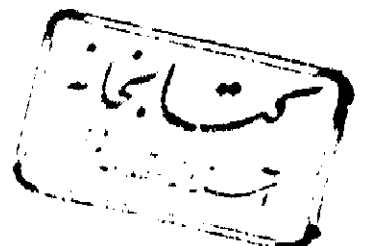
و بهمین مناسبت است که بعضی از فلاسفه میگویند که زندگانی واقعی پس از مرگ است یعنی پس ازینکه روح ما از علایق تن آزاد شد زندگی تازه از سر میگیریم و در حقیقت این مسئله جای تفکر و سؤال است و از کجا معلوم است که این دوره حیات

موقتی ما دوره مرگ نیست و پس از مرگ دوره حقیقی زندگی شروع نمیشود!

پس چنانکه دیدیم در حقیقت، اساس این سه فلسفه یکی است و هر سه وصول به حقیقت مطلق را مقصد غائی از خلقت میداند ولی در وسائل آن عقاید مختلف دارند چنانکه ادیان، عبادت و اطاعت را، فلاسفه جوهر عقل و حکمت و صوفیه ریاضت و قطع علائق را وسیله معرفت حقیقت قرار داده اند. ولی در هر صورت، عشق یعنی جاذبه حقیقت و جستجوی کمال و جمال در نظر این هر سه فرقه سر خلقت است.

ریشه عقاید دیگر فلسفی را نیز درین فلسفه و قوانین پیدا میتوان کرد. حتی عقیده داروین نیز که میگوید طبیعت، عناصر ضعیف را محو و قوی را حفظ میکند و بدین واسطه امتداد نسل و تکامل نوع بعمل آمده قانون نشو و ارتقاء و انتخاب اصلح جاری میشود، از یکنقطه نظر مخالفتی با عقیده فوق ندارد زیرا البته در طی مدارج ترقی و تکامل و عبارت دیگر در جستجوی کمال و جمال مطلق عناصریکه بیشتر قوت و متانت دارند پابنده تر و زنده تر میمانند تا آنهاییکه ضعیف هستند و در عرض راه جستجو خسته و ناتوان شده در می مانند. پس ازینرو فقط آنهاییکه قوی و اصلح هستند بسر منزل مقصود خواهند رسید.

درینجا میتوان پرسید که در میان این چند عقاید و اصول فلسفی کدام یکی برای تکمیل نفس انسان و رسانیدن او به سعادت و کمال مطلق صالحتر و مفیدتر است. در نظر من باید عقاید حکما و متصوفه را توحید کرد یعنی جوهر عقل و قوه روح را با هم پرورش داد و در یکجا بکار برد و عبارت دیگر تدقیق کتاب



آفرینش و کار انداختن قوای طبیعت را با تدقیق و پرورش دادن روح انسانی توأم ساخت، یعنی مادیات را با معنویات همدوش و هم‌تراز و کرد.

جوهر عقل هر روز و هر ساعت آتی از اسرار طبیعت و قدرت انسانی را برای ما کشف کرده ترقیات گوناگون را که هر يك سحر و اعجازی است بوجود می آورد ولی روح ما نیز باید طوری پرورش یا بد که وجود خسته ما را تاب و توان بخشیده، هر آن پروبالی گشاده ما را از قیود عالم خاکی رهانیده در عالم ملکوتی یعنی در فضای بی آلاینش آسایش ابدی و روحانی سیر دهد.

تمدن غرب بدبختانه، بشر را طوری غرق مادیات کرده که برای اعتلاء روح انسانی مجالی و راهی باز نگذاشته است. تمدن غرب زندگی امروزی انسان را بزندگی حیوانی نزدیکتر و بلکه در بعضی موارد پایین تر ساخته است. این میلیونها نفوس بشر که هر روز صبح زود بکارخانها سوق شده و مانند ماشین و یا حیوان بکار و اداشته وقت غروب خسته و وامانده بیخانه و یا بمیخانه بر میگرددند و فردا باز همان کار را تکرار میکنند، چه فرقی با حال گاو و کوسفندی که چوپان هر روز بچراگاه برده و بر میگردداند دارند؟ در نتیجه این تمدن، همه غرق حرص و آز، همه تشنه خون، همه در صید ثروت، همه در پی غصب حقوق دیگران، همه در جستجوی لذایذ مادی، همه در خود پرستی و فریب دادن مردم سرگرمند و سخت میکوشند و زندگیرا فقط عبارت ازین میداند و مانند ماهی در آب تصور یکعالم بهتر و دیگر را نمی‌تواند کنند:

انکه اندر خواب و خوردن غرق شد
تن پرستی نیست غیر بندگی
زندگی بیروح غیر مرگ نیست
رو تو روح خویشتن را پاک کن

بین او با چارپا کی فرق شد
شہوت و آز است ز ہر زندگی
جز درخت بی بر و بی برگ نیست
جای اندر طارم افلاک کن

در نظر من، تمدن غرب با اینہمہ ترقیات برقی خود، روز بروز از روحانیت و معنویت دور تر می افتد و حال بشر امروزی شبیہ است بحال بچہ شیر خواری کہ دور از مادر افتادہ و محض اینکہ اورا فراموش کردہ و گریہ نکند، بازیچہ ہای رنگارنگ جلوی او ریختہ اند. او مدتی بدانہا نگاہ میکند، دست میزند و اینطرف و آنطرف می اندازد و موقتاً از گریہ کردن باز می ایستد ولی پس از چند دقیقہ با تندی تمام، یکمرتبہ ہمہ انہارا با دستہای خود باطراف پر اگندہ دوبارہ گریہ آغاز کردہ مادر خودرا میجوید و فریاد میزند ماما! ماما! . . .

روح بشر نیز روزی خواهد آمد کہ از تماشا و کار بردن این ہمہ وسایل ترقی کہ تمدن جدید جلویش میریزد خستہ شدہ و خودرا در میان آنہا محبوس دیدہ، بہ اطراف خود خواهد نگریست و وقتیکہ از مادر خود یعنی از روح ازلی و جمال مطلق اثری پیدا نکرد، آنوقت بنای گریہ و ناله خواهد گذاشت و فریاد خواهد زد! مادر! مادر! . . .

پس تربیت روح و تغذیہ و تقویت آن باید عنصر اساسی ہر تمدن باشد.

اساس فلسفہ زردشت نیز جزاین نبودہ است و حتی از نقطہ نظر اینکہ زردشت فلسفہ خودرا بر اساس اجتماعی استوار کردہ مقام بلند تری را حائز میباشد.

زردشت میگوید ہر انسان باید نہ تنہا در جستجوی جمال

و کمال ساعی باشد بلکه در دفع آن چیزهاییکه مضر و دشمن
 جمان و کمان هستند نیز باید بکوشد. زردشت میگوید که تمام
 موجودات زیبا و روشن و مفید همه آفریده یزدان پاک است و هر
 فرد باید پی آنها بدود و آنها را دوست دارد و هر چیزیکه بر
 خلاف آنها باشد یعنی زشت و تاریک و مضر باشد باید آنها را
 نابود و پراکنده کرد چونکه آنها کار اهریمن است. این فلسفه
 جز جستجوی جمال و کمال مطلق چیز دیگر نیست و نیاز بردن به
 آفتاب ازین روست که او زیبا ترین مظهر تجلیات جمال مطلق
 و کمال مطلق است و بالاترین و بزرگترین عنصر حیات بخش کاینات
 میباشد.

زردشت در فلسفه خود یکقدم هم بالا رفته یعنی نه مانند
 فلاسفه اشراق وصال حق را مشروط بالهام و مخصوص به برخی
 از ظهورات خلقت دانسته، نه مانند پاره صاحبان شرایع، دست زد
 بسینه طالبان حقیقت گذاشته و لن ترانی گفته و نه مانند بعضی
 از فلاسفه عهد اخیر اظهار بد بینی و تاریک سنجی کرده است
 بلکه گفته است که در سر انجام، یزدان بر اهرمن غالب خواهد
 آمد و جهان را پر از زیبائی و روشنائی و پاکی خواهد ساخت
 یعنی انسان بکمال مطلق و جمال مطلق خواهد پیوست.

گرچه در ظاهر عقیده زردشت که قائل بوجود شر شده
 و تمام فساد و شرور را از اهریمن میداند مخالف عقیده حکما
 دیده میشود که آنان اساس خلقت را بر خیر محض دانسته و بوجود
 شر قائل نیستند ولی اگر قدری تعمق کنیم می بینیم که اختلافی
 در میان نیست زیرا حکما با اینکه اساس را خیر محض میدادند این
 را که امروزه فساد و شر و گناه و نقصان در عالم وجود دارد

انکار نمی‌کنند و فقط آنرا نتیجه عدم تکامل عقل و از آثار باقیه خصایص عالم حیوانی میداند که در وجود انسانی هنوز باقی مانده است، پس هم حکما و هم زردشت به موجود بودن شر و فساد در عالم قایلند فقط زردشت آنها را به اهریمن نسبت داده مجادله بر ضد آنها را فرض می‌شمارد و حکما آنها را نتیجه جهل و خصایص حیوانیت شمرده رفع آنها را بوسیله تکمیل عقل و تعلیم حکمت توصیه مینمایند. درینصورت حقیقت هر دو فلسفه یکی است. پس حالا که ثابت شد، عشق سر خلقت است، انسان کامل نیز آنرا میتوان نامید که در ورزش عشق، یعنی جستجوی کمال مطلق و جمال مطلق گوی سبقت را رفته و خود را بمقامیکه دیگران بدان نرسیده اند برساند و آن، مقام معنویت و روحانیت است. بعقیده من آن عالمی که پس از عالم امروزی ما بوجود خواهد آمد همان عالم روحانیت است یعنی عالمیکه فقط ارواح پاک در آن سکنی خواهند داشت و چنانکه انسان امروزی از میان عالم پائین تر یعنی عالم حیوانی تکامل یافته بدین درجه رسیده است، ساکنین آن عالم بالا نیز از میان عالم امروزی انسانی تکامل یافته بوجود خواهند آمد و چنانکه گفتیم راه ارتقاء بدین عالم، تجرد از علایق دنیوی و خصایص حیوانیت است:

اعتلا بسر عالم افلاك كن
پر توی از نور حق پیداستی
خواستم تا از تو گردم من عیان
نور حق در آب و رنگ و بوی تو
تا که بی پرده به بینی شاهدت
هم در آن باید شدن مأوای تو

جامه خاکی به تن رو چاک کن
ز آنکه تو زان عالم بالاسی
گفت من گنجی بدم اندر نهان
سر خلقت ظاهر اندر روی تو
پرده بر دار از رخ خودت
عالم ارواح بوده جای تو

پس از این مقدمه که عشق را تفسیر کردم و آنرا بجستجو تعبیر نمودم انسانرا نیز جوینده باید نامید و جستجوی جمال و کمال

را از وظایف و شرایط انسانی او باید شمرد و فقط ازینرو اورا اشرف مخلوقات باید دانست.

پس هر کجا عشقی هست آنجا جستجویی است و هر جا جستجویی است آنجا عشقی پیدااست. این عشق که بنام دیگر، محبت و دلبستگی و انجذاب و سودا و یا بهر نام دیگر نامیده میشود در اشکال گوناگون تظاهر میکند و موضوعهای مختلف و درجات متفاوت پیدا مینماید مانند محبت مرد و زن، محبت مادر بفرزند و عشق بعقیده و مذهب و عشق بمسلك و عشق بوطن و غیره. ولی این عشق هر چه باشد خواه مجازی و موقتی و مادی و خواه روحانی و معنوی و دائمی، همه آنها از يك منبع است و همه پرتو يك چراغ میباشد. پس با عشق باید زائیده گشت، با عشق باید پرورش یافت و با عشق باید جان سپرد:

تا بری ره سوی وصل ان جمال
در جهان بر تری راحت دهد
از حقیقت در بروی خویش باز
بهر او پالان و افساری یار

عشق و رز و عشق پروانه مثال
عشق اندر جلوه گاهت میکشد
میکند صاحب دل از عشق مجاز
گفت شیخ آن کوندارد عشق یار

در میان انواع عشق، عشقهای فطری و طبیعی مانند دلبستگی مرد و زن بهم، محبت مادر و فرزند و علاقه مرد بزاد و بوم خویش و عشق مرد بمسلك و وظیفه از یا کترین عشقهاست و نه تنها اینها حق بنی آدم است بلکه ورزیدن این عشقها از وظایف انسانی اوست و غرض من نیز از برگزیدن این داستان این است که درین داستان این عشقهای طبیعی و پاک به زیبا ترین وجهی شرح و بیان شده است.

استاد سخن، آفریننده معانی، روح جاودانی ایران، فردوسی نیکو سرشت، درین داستان نه تنها نوسن طبع زخار خود را بجولان آورده است بلکه نازنین فکر و معنی را باگرانها ترین جواهر

حیات پاک آراسته و عنان آن توسن را بدست او نهاده است. درین داستان، عشق طبیعی زن و مرد، عشق مادر و فرزند، عشق وظیفه و مسلک و عشق وطن با شیرین‌ترین بیان ادا و با مؤثرترین سنجانی اظهار شده است. چنانکه دلبستگی تهمینه و رستم و سهراب و گرد آفرید و محبت مادری تهمینه بسهراب، جنکیدن گرد آفرید دختر کزدهم برای حفظ پدر و وطن و ترجیح دادن سهراب عشق وظیفه را بر عشق گرد آفرید در نتیجه پندهای هومان و برگشتن رستم بایران پس از خشم کردن کاوس و قهر کردن او و رفتنش بسیستان و بالاخره آن سرگذشت دلخراش کشته شدن پسر بدست پدر در راه وطن، صفحات مختلف عشق پاک را نشان می‌دهد.

من به امید اینکه در بیدار کردن حس ملیت و پرورش دادن این عشق و این احساسات پاک در دل‌های نژاد نوزاد ایران قدمی بر داشته باشم، یازده سال پیش در پاریس این سرگذشت را از شاهنامه اقتباس کرده بشکل نمایش در آوردم [۱] و دیباچه آنرا بنام استاد محترم و فاضل معظم آقای میرزا محمد خان قزوینی که مراتب فضل و ادب و خدمات پیکران معظم له بادیات فارسی محتاج تعریف نیست و در حق بسیاری از جوانان و طالبان علم و معرفت و صاحبان ذوق و ارادت و این بنده نگارنده حق تعلیم و استادی دارند نگاشته بخدمت ایشان که در سوئیس برای تبدیل آب و هوا رفته بودند تقدیم و قبول اتحاف آنرا بنام ایشان در

[۱] چون غرض عمده از ترتیب این نمایش فقط یاد آوری این داستان است لذا از حیث صنعت نمایش در تقسیم پرده‌ها و مجلسها رعایت شرایط لازمه نشده است و یقیناً ازین رو نواقص زیاد دارد اگر روزی این نمایش داده شود لا بد ارباب ذوق و صنعت آن نواقص را اصلاح می‌توانند کنند. و نیز بترتیب ابیات رعایت نشده بعضی از آنها هم از خاهای دیگر شاهنامه اخذ و در الفاظ بعضی هم تغییرات جزئی داده شده است.

خواست کردم.

فاضل محترم بقبول کردن این تمنا مخلص را مفتخر کردند و اینک پس از ۱۱ سال به چاپ کردن این داستان کامیاب شدم [۲]. اگر مطالعه یا نمایش این سرگذشت خدمتی به بیدار کردن روح ملیت و تربیت احساسات و عواطف پاک قلبی هموطنان من کند افتخار آن عاید به خلاق سخن فردوسی پاکزاد است چه نگارنده جز اقتباس این داستان از شاهنامه خدمتی نکرده و زحمتی نکشیده‌ام و این چند بیت که برای دادن یک شکل نمایش و مربوط کردن وقایع بهم‌دیگر علاوه کرده‌ام مانند ذره است که در جلو آفتاب گذاشته و یا قطره ایست که بدر یا برده شود. و محض اینکه زلال سحر نمای آیات استاد یگانه با گرد و غبار گفته‌های نگارنده آلوده و پوشیده نگردد. پتهائی را که افزوده‌ام با این علامت * در اول هر بیت تفریق نمودم و امیدوارم که مطالعه این سرگذشت، خوانندگان را بر مزایای عشق صمیمی و پاک در انواع تظاهرات و تجلیات خود، واقف و آشنا سازد و به تفسیر اخلاق و تزکیه نفس و روح آنان خدمتی نماید چه عشق بهترین مریبها و بزرگترین محرکهاست.

دور آن گردیم مست و هوشیار
مصدر الهام و پیدایش کند
خلعتی بر پیکر آدم بسود
زننده جاوید گردد نام او

عشق شمع است و عه پروانه وار
روح را او پاک ز آلابش کند
سر خلقت محور عالم بود
هر که نوشد جرعه‌ای از جام او

ح. کاظم زاده ایران‌شهر

بر این — ماه می ۱۹۲۴

[۲] پرده اول این تیاتر را بفارسی در ۲۳ ماه دسامبر ۱۹۱۳ در پاریس از طرف مادموازل آرمن اوهابیان ایرانی بمعاونت دوسه نفر از جوانان ایرانی در تیاتر «لئون بوواریه» بازی کردند و بار دوم نیز در اوایل ماه ژانویه ۱۹۱۴ نمایش دادند. ولی خود نگارنده در هیچ کدام حاضر بودم.